


آیا این را باور می‌کنی؟

 قصد دارم پیش از دعا مطلبی را عرض کنم، به گمانم عصر گذشته به خانمی گفتم: «اگر تنها دستورالعمل را به کار برید، این... اندازه‌ی دور سر کودک هیدروسفالی کاهش خواهد یافت.» و شب گذشته پس از اندازه‌گیری دور سر کودک با یک نوار باریک، کمابیش یک سانت و نیم کاهش یافته بود.

۲ خوب، خواهر از انجام چنین کاری هدفی داشتیم. دقت می‌فرمایید؟ دیدن روندی ملموس، ایمان افزایش و شما را در سلوک ایمان پایدار می‌سازد. گاهی چنین کارهای ساده‌ای انجام می‌دهم، به عنوان مثال از فردی می‌خواهم که بلند شود، یکی دو قدم بردارد، دست خود را تکان دهد، انگشت خود را حرکت دهد، چیزی که افراد بتوانند به گونه‌ای متفاوت انجام دهند تا تنها به آنها نشان دهد که همه چیز روپراه است. آنها سراسیمه می‌شوند و وقوع چنین امری را محال می‌پندارند غافل از اینکه امری در حال وقوع است. ملاحظه می‌کنید؟ باید چنین شود.

۳ چند نفر می‌خواهند اکنون در دعا به یاد آورده شوند؟ پس لطفاً تنها دستان خود را بلند کنید و بگویید: «خداوندا، این را عطا کن.» سرهای خود را خم کنیم.

۴ خداوندا حین گوش دادن به سرود دلنشین کهن کلیسا که نوشته‌ی دوست خوبم پل رادر است، همان «تنها ایمان داشته باش»، به پسر می‌اندیشیم که پدر و مادرش نزد شاگردان برده بودند در حالی که بیش از ده روز نگذشته بود که عیسی به آنها توانایی بیرون راندن دیوها و شفای بیماران را بخشیده بود. ولی شاگردان در برابر صرع ناکام مانده بودند. در چنین شرایطی متوجه آمدن خداوند ما شدند. پدر همان‌جا شتافت و گفت: «خداوند بر ما رحم کن. روحی بی‌رحمانه پسر را آزار می‌دهد. او را نزد شاگردانت آوردم ولی آنها نتوانستند او را خوب کنند.»

۵ عیسی هم گفت: «اگر ایمان داشته باشی می‌توانم این کار را انجام دهم. تنها ایمان داشته باش.» پروردگارا، تو از آن روزگار تاکنون هیچ تغییر نکرده‌ای؛ بله، همچنان همان خدای پرمهر و بردبار و دلسوز هستی. امروز همان هستی که در آن روزگار بودی. پس خداوندا، ما همه مانند آن پدر فریاد برمی‌آوریم: «خداوندا، بی‌ایمانی ما را امداد فرما.» پدر، با اینکه چیز ساده‌ای است ولی افسوس که باز در آن لغزش می‌خوریم.

۶ بابت اینکه آن نوزاد کوچک را لمس فرمودی سپاس و ستایش تقدیمت می‌کنیم، شاهدیم مجموعه‌ای که متورم بود، به گونه‌ای که استخوان بیرون زده بود، دیشب حدود یک سانت و نیم کوچک شد. ای پدر، از این رو شکر گزاریم. هنگامی که می‌دانیم پزشکان ما با وجود همه‌ی پژوهش‌ها در درمان آن ناتوان می‌باشند و در این مورد هیچ کاری از دست آنها بر نمی‌آید اما تو هنوز همان خدا هستی و بر هر موقعیتی چیره. پدر تو را سپاس می‌گوییم. تو را برای پایبندی و شکیبایی و سرسپردگی این مادر سپاس می‌گوییم و نیز به خاطر اینکه حاضر شد در اثبات شهادت خویش جهت تکریم خدا،

رشته نوار را بیاورد و اینجا بر روی این کاغذ قرار دهد، باشد که همگان ببینند. باشد که نور چشمش همچون دیگر کودکان زندگی عادی داشته باشد، برای جلال تو.

۷ ای پدر، به تمام دستان برافراشته بنگر. هریک از آنها نیازی دارد. پدر، دستان این حقیر هم برافراشته است، من هم نیاز دارم. و موارد بسیاری اینجا هست، در قالب نامه یا داخل جعبه که نیازهایی را دربردارد، مردمی که به راستی نیازهایی دارند. خداوند! باشد که همه امشب مسئلت‌های خود را دریافت کنند. باشد که آنها شهادت این مادر را به عنوان نمونه مد نظر قرار دهند که نشان می‌دهد همین که تو چیزی می‌گویی، مسئله تمام شده است. آن... تو... پس ما را همین بس که بپذیریم و پیروی کنیم. این امری محقق شده است.

۸ پروردگارا، عطا کن تا هریک از این نامه‌ها و دستمال‌ها که بر روی مردم گذاشته می‌شود، آنها شفا یابند. ای پدر، تمنا اینکه هر که دستان خود را برافراشته، مسئلت و خواست قلبی خود را دریافت کند. این را در نام عیسی می‌طلبیم. آمین. بفرمایید بنشینید.

۹ تنها خواستم اینجا این رشته نوار را به شما نشان دهم که این خانم (همین‌طور است. بله-بله)... که اندازه‌ی سر کودک کوچک چنانکه خداوند از طریق روح‌القدس دیشب به ما نوید داد، کاهش یافته است. مگر درخور ستایش نیست؟ این امر به زیبایی ما را به پذیرش و ایمان تشویق می‌کند.

۱۰ حال، زمانی که عیسی در مرقس ۱۱:۲۳ به آن درخت فرمود: «از این پس هیچ کس از تو میوه‌ی نخواهد خورد.» چه بسا فریاد هم برنیاورده باشد. صادقانه بگوییم، او چنان آهسته و آرام سخن گفت که شاگردانش تنها... فکر کنم یکی از آنها صدای او را شنید. و آن... هنگامی که آن مصروع را نزد خداوند عیسی آوردند، شاید پسر به بدترین حمله‌ی ممکن دچار شده بود، چه بسا همچون مرده‌ای به زمین افتاده بود ولی به زودی دریافت با کسی روبرو شده که ایمانی بس برتر از آن شاگردان داشت.

۱۱ اکنون از عزیزی که به شفای الهی اعتقاد ندارد می‌خواهم به این دقت کند. عیسی به آنها قدرت اخراج ارواح داده بود ولی باز ناکام مانده بودند. نه اینکه قدرت ناکام مانده بود بلکه آنها خود ناکام مانده بودند. عیسی با آنها چنین گفتگو کرد:

«چرا ما نتوانستیم او را بیرون کنیم؟»

او پاسخ داد: «به سبب بی‌ایمانی شما.»

۱۲ کلیسا هنوز هم از اقتدار و توانمندی برخوردار است. خدا به هیچ عنوان اقتدار خویش را از کلیسا نستانده است ولی مشکل اینجاست که کلیسا به اندازه‌ی لازم ایمان فعلیت بخشیدن به آن را ندارد. این خلاصه‌ی ماجراست. بسیار ساده است. گاه می‌کوشیم موضوع را پیچیده کنیم اما هرچه انجیل را ساده‌تر کنید، به واقعیت‌های بیشتری دست خواهید یافت، هرگاه به راستی در سادگی با آن برخورد کنید؛ خداوند چنین گفت، همین فیصله‌بخش است و این ختم کلام است. همین بس که باور کنید و پیش روید.

۱۳ هنگامی که عیسی فرمود: «هیچ کس از میوهی تو نخواهد خورد» برگ‌ها همانند همیشه بسیار زیبا و درخشان بودند. پوسته‌ی درخت در ظاهر تغییر نکرده بود ولی آن پایین در دل زمین، داخل ریشه‌ها، زندگی تحلیل رفت.

۱۴ همین امر درباره‌ی سرطان یا هر بیماری که سراغ دارید نیز صدق می‌کند. هنگامی که کلام خدا را می‌پذیرید، چه بسا سرطان در وجودتان ریشه دوانیده باشد، شاید دست شما خشک شده باشد. ولی این چیزها ارتباطی با شفای الهی ندارد. سخن چنین است «اگر می‌توانی ایمان آری.» دقت می‌کنید؟ هم اینک جایی آن پایین در تار و پود وجود روندی آغاز شده است.

۱۵ عیسی فرمود: «اگر به این کوه بگویید: منتقل شو، و در دل خود شک نداشته باشید و تنها به آنچه گفته‌اید ایمان داشته باشید، واقع خواهد شد و آنچه گفته‌اید را خواهید داشت.» مگر این سخن دلنشین نیست؟ این از جانب چه کسی می‌آید؟ پسر خدا که سخانش... آسمان و زمین زایل خواهد شد اما حال... اما سخانش زایل نخواهد شد.

۱۶ حال، تنها با داشتن هدف و انگیزه‌ی درست می‌توانید به این امر فعلیت ببخشید. اکنون چنانچه به آنجا بروم و بگویم: «به شما نشان خواهم داد که می‌توانم این کوه را جابجا کنم: ای کوه، منتقل شو.» هرگز جابجا نخواهد شد. قطعاً خیر. مهم نیست از چه برخوردار بودم. باید چنین باشد... ابتدا باید اراده‌ی خدا را دریابید.

۱۷ چرایی موارد دشواری که در صف دعا با آن برخورد می‌کنم را باید بیشتر در همین جا جستجو کرد زیرا آنها در گذشته وارد صف دعا و غیره شده بودند و مسئله به گونه‌ای به من ارجاع داده می‌شود. اما دقت داشته باشید که اگر شما گناه اعتراف نشده‌ای داشته باشید... آیا پیش از اینکه از روح شیر بخوام بیرون رود، به موردی توجه کرده‌اید؟ با دقت تمام به آن مورد توجه می‌کنم تا مطمئن باشم که در آن زندگی هیچ امر بازدارنده‌ای نباشد، باید دقت کرد زیرا به یاد داشته باشید که با این عطایا می‌توانید دچار دردسر هم بشوید.

۱۸ به یاد دارید که یکبار خدا به یک نبی... انسانی را به نبوت برگزید، منظور موسی است و به او گفت که برود و با صخره سخن گوید. ولی نبی سراپا خشم روانه شد و صخره را زد که همین امر گویای ضعف مسیح است بدین مفهوم که او باید برای بار دوم می‌مرد یا برای دومین بار مضروب شود. او قدرت آوردن آن را داشت اما در اراده‌ی خدا نمی‌گنجید.

۱۹ نمی‌توانم بپذیرم که رفتن ییشع در آن فضا در راستای خواست الهی بود، زیرا همان‌جا بچه‌ها او را به خاطر طاسی مورد تمسخر قرار دادند، گمان نمی‌کنم که او باید چنین رویکردی در پیش می‌گرفت. او که نبی بود از کوره در رفت و آن بچه‌ها را نفرین کرد و دو خرس چهل و دو کودک بی‌گناه را کشتند. آیا ملاحظه می‌کنید؟ ولی به باورم او نباید چنین می‌کرد. و آن تنها-فقط... ما...

۲۰ به زعم من امروزه خدا پیش از اینکه نیروی خود را در کلیسا قرار دهد، کلیسای خود را در بوته‌ی آزمایش می‌گذارد تا مشخص شود که در چنین شرایطی چگونه آن را به کار خواهد بست.

۲۱ ما... اگر خداوند بخواهد شاید در فرصت بعدی، هنگامی که بازگردم زمان تمرکز بر چنین امری یعنی آنچه در شرف وقوع است را داشته باشیم. آنگاه بیشتر از این موضوع آگاه خواهیم شد.

۲۲ اما چنانچه چنین سخن گفته و بگویید: «خداوندا، به آن ایمان دارم،» مبدا شک به دل خود راه دهید، باید از عمق وجود شما برخاسته باشد...

۲۳ خوب به عنوان مثال فرض کنیم که در دره‌ای هستم و من... و چنین سرگرم سخنرانی برای میلیون‌ها نفر هستم اما درست در آن سوی کوه، گروهی صد نفره هستند که بدون شناخت مسیح به کام مرگ می‌روند. خوب، من اینجا یک میلیون نفر مخاطب دارم اما با این حال چیزی در قلبم به من می‌گوید: «به سوی آن مردم برو. نزد آنها برو. آنها در حال مرگ هستند.» من خود نمی‌خواهم بروم ولی چیزی در من است. چنانکه پیداست، اینجا خداست که عمل می‌کند. پس ببینید که هدف چیست و ببینید چرا باید آنجا رفت، نه اینکه خودسرانه... حال، چنانچه من بگویم: «خوب...» اگر انگیزه‌ی من از رفتن به آنجا درست باشد ولی در راه رسیدن به آنجا با کوهی بلند روبرو شوم و بگویم: «می‌دانی، با رفتن به آن سوی کوه و نجات تمام آن صد نفر، روزی در آنجا زیر تندیس نوشته خواهد شد: برادر برانهام، مبشر بزرگ.» پس اینجا انگیزه‌ی نادرستی دارم. و کوه جابجا خواهد شد. خیر، آقا.

۲۴ اما اگر هم انگیزه و هم هدف درست باشد و خدا در قلبم مرا هدایت کند ولی با این حال توان رسیدن به بالا و دامنه‌های کوه و کوهپایه را نداشته باشم همان جاست که خواهم گفت: «ای کوه، منتقل شو.» شاید آن... با گفتن آن، چه بسا آنچه با روحی صادق، با هدایت روح القدس، در اراده‌ی خدا گفتم، رخ ندهد بلکه تنها سنگریزه‌ای از کوه پایین بیفتد، با این حال روندی آغاز شده است. شاید روز بعد یک کیلو ریزش کند. روز بعد یک چهارم تُن. و شاید در یک ماه پنج تُن ریزش کند. خوب؟ شاید تا کنون قابل مشاهده نباشد ولی در حال جابجا شدن است، روند پیموده می‌شود. من برای تماشای اموری که واقع می‌شود می‌ایستم، زیرا خدا چنین گفت و همین فیصله‌بخش است، به همین سادگی.

۲۵ آیا می‌توانید امشب در مورد مادر خود چنین فکر کنید؟ بسیار خوب، اگر چنین فکر کنید، او شفا پیدا خواهد کرد. صحیح. چنین است، اگر به آن ایمان داشته باشید: تنها کلام را بیان کنید و در آن پایداری کنید. آیا ملاحظه می‌کنید؟ تنها به آن ایمان داشته باشید؛ به آن تمسک جوید. این همان زندگی جاوید است.

۲۶ حال عصر فردا... به بیلی گفتم امشب کارت‌های دعا را پخش نکنند، می‌خواستم موعظه کنم. در اینجا باید حقیقتی را اعتراف کنم، از ماه ژانویه در سفر هستم، به آن سوی دریا می‌روم به فینیکس، برمی‌گردم، در واقع به خانه برمی‌گردم و از انجام

(همین خدمت تمییز) چنان سست می‌شوم که گاهی به سختی می‌دانم کجا هستم. این کار مرا از پا درآورده است.

۲۷ و بعد ناگزیر باز راهی می‌شوم و آنها... شما-شما برادران از من دعوت کرده‌اید که چند روز بیشتر اینجا بمانم. چقدر بابت آن قدردانی می‌کنم. معتقدم که در اینجا گروهی بی‌نظیر از خادمان را داریم. کاش کمی بیشتر زمان برای مشارکت داشتیم. به امید خداوند، دوباره سر فرصت می‌آیم. تنها به جهت رفتن به تکاتک کلیساها و گشتن در شهر به جهت سرکشی به هریک از شما. از انجام آن خوشحال خواهم شد؛ هرکاری که بتوانم در راستای گسترش ملکوت خدا انجام دهم، و البته چنانچه شما از من بخواهید که چنین کنم. و روزی برمی‌گردیم تا به ما پیوسته و چنین در جایی مشارکت عالی برگزار می‌کنیم.

۲۸ و برادران، به یاد داشته باشید، من برای شما دعا خواهم کرد. این حتمی است. و از شما، از تکاتک شما تقاضا دارم برای من دعا کنید.

۲۹ و اکنون من-خود هم... فردا در همه‌ی کلیساهای خوب سراسر شهر جلسه‌ی کلیسایی بامدادی برگزار می‌شود.

۳۰ و اما چند گروه از جفرسونویل اینجا حضور دارند. برخی از دوستانم، از اعضا هیئت امناء کلیسا اینجا حضور دارند، برادر فرد سوتمن اینجا هستند. تاکنون فرصت نشد در جلسه ایشان را ملاقات کنم. و برادر... دوستان بسیار دیگری از آنجا در جفرسونویل، من...، منشی‌ام در آنجا و-و همه اینجا جایی در جلسه حضور دارند. ولی هنوز عزیزان را ملاقات نکرده‌ام.

۳۱ و برادران، در این شهر کلیساهای خوبی هستند. و شما بازدیدکنندگان، یکی از همین کلیساها را پیدا کنید و فردا در جلسات آنها شرکت کنید. برکت خواهید گرفت، مطمئن هستم. آن برادران به چنین خدمتی ایمان دارند. به همین خاطر اینجا روی سکو نشسته‌اند و همچنین آن پایین بر روی جایگاه‌ها، همین امر گویای باورمندی آنهاست. و من به چنین مردانی آفرین می‌گویم.

۳۲ خداوندا، این واحد بازرگانان انجیل تام حاضر که-که پشتیبان مالی این جلسه است را مبارک فرما. این... فکر کنم درست بود، حمایت مالی جلسه با آنها بود. به بسیاری از جلساتی که آنها اسپانسوری می‌کنند، می‌روم زیرا آنجا... البته چنین رویکردی ناشایست است ولی بیشتر برادران تفاوت‌های کوچک را ناچیز می‌شمارند؛ مثلاً آقایی به موردی جزئی اعتقاد دارد، دیگری به مورد جزئی دیگری، و همین باعث اصطکاک شده و چنین زخم‌های قدیمی سر باز می‌کنند، چه بسا امروز التیام یافته باشد اما این-این... و شما، یا حضور من در جمع بازرگانان انجیل امکان ایجاد پیوند فراهم می‌کند و ما به اتفاق جمع می‌شویم و در فضای مشارکتی اصیل اوقاتی به واقع خوب با هم سپری می‌کنم. و از این بابت شکرگزاریم. خدا به این واحد برکت دهد. ایمان دارم خداوند آن را برای هدفی بلند کرده است.

۳۳ اکنون... و چندی پیش افتخار دیدار از مقر برادر ارال رابرتس نصیبم شد. و چه ساختمان بزرگی بود، بسیار زیبا بود. این-این مقر در حکم بنای یادبود جنبش پنطیکاست است.

۳۴ سپس نزد برادر تومی اوزبرن رفتم، مکان بی نظیر دیگری، مرد بی نظیر خدا که... برادر تومی و من و همچنین برادر ارال از دوستان نزدیک هم هستیم، پیوندی برادرانه و نزدیک داریم و یکدیگر را دوست داریم و یکسره می‌کوشیم در فضای ملکوت خدا آنچه برای مردم نیکو است را به جا آوریم.

۳۵ پس از بودن این مردان در این شهر در میان مردان نازنین دیگری که داریم، شکرگزارم. شما گوسفندان گله، شبانان فوق‌العاده‌ای دارید. این را عامیانه گفتم. دعای من این است که خداوند همواره با شما باشد. و اینک فردا بعد از ظهر، من... برادران، جلسه ساعت چند آغاز می‌شود؟ دو و نیم. بگوییم شما باید ساعت یک-یک یا یک و نیم اینجا حضور داشته باشید تا در مابقی جلسات وقفه‌ای به وجود نیاید.

۳۶ و چنانچه عزیزان از پیش به شما اعلام نکرده‌اند، امشب کتاب، عکس، دیگر چیزها، نوار و موارد ضبط شده در دسترس خواهد بود و... مربوط به جلسات هستند و آنها را به فروش می‌رسانند. اما نمی‌گذاریم آنها را فردا که همانا روز سبت باشد، بفروشند. فردا هیچ کتاب یا چیز دیگری فروخته نخواهد شد. پس نمی‌خواهیم... هیچ گاه چنین اجزاهای ندادیم. هر چند عده‌ای می‌گویند: «سخت در اشتباه هستید...»

۳۷ و بوئورث عزیز که برای من حکم پدر را داشت، همیشه به من می‌گفت: «برادر برانهام، در این باره دیدگاه نادرستی دارید.» اما من چنین حس می‌کنم (می‌بینید؟) و من-من حس می‌کنم. ولی اگر چیزی می‌خواهید، عزیزان به شما یکی می‌دهند اما اگر شما... اما ما نمی‌توانیم در سبت چیزی بفروشیم. خیر. چنین است. اگر چنین ایمان دارم و بر پایه‌ی آن زندگی می‌کنم، فقط... باید با رضایت درونی زندگی کنم. متوجه می‌شوید؟ باید بر پایه‌ی باورهای خود زندگی کنم و در این صورت... پس می‌توانید با ما تماس گرفته و به خانه تشریف بیاورید، به اینجا بیایید و آن را دریافت کنید.

۳۸ و اما امشب، بیایید به اتفاق کارها و محنت‌های روزانه و هر چیز دیگر را فراموش کنیم. بیایید همه چیز را کنار گذاشته و برای دقایقی به کلام خدا چشم بدوزیم و ببینیم خدا از طریق کلام خود به ما چه خواهد گفت. و دعایم این است که خدا امشب به ما برکتی بی‌نهایت عظیم عطا کند.

۳۹ جین، می‌توانی او را برای من بگیری؟ می‌توانی آن دختر کوچک را برای من بیاوری؟ مگر کوچولوی زیبایی نیست؟ دوست داری با من به خانه بیایی و با سارا کوچک من بازی کنی که این قدی است؟ می‌خواهی؟ من هم دوست دارم. او درست هم قد تو است و دختر کوچک باباست. بله-بله. و شرط می‌بندم که تو هم بابا را دوست داری؟ مامان را؟ حتماً دوست داری. اینجا نشسته‌ام و چشمم به این زیباترین دختر افتاد. چشمانی کوچک با هاله‌ی دور چشم و آن موهای قهوه‌ای.

۴۰ بچه‌های کوچک را دوست دارم. در خانه دو دختر کوچک دارم. یکی به نام ربکا و دیگری بنام سارا.

۴۱ همین چندی پیش به جای دوری رفته بودم. می‌دانید آنها هر دو دختر کوچولوی بابا هستند و آنها را دوست دارم. به محض اینکه برگشتم باید آنها را کول می‌کردم و... و یکی دیگر حسابی بزرگ شده و هم قد من شده است. اکنون اگر کولش کنم، کمرم درد می‌گیرد، او... اما در هر حال هنوز هم دختر کوچولو باباست. و حال برای سال آینده می‌خواهیم او را به مدرسه‌ای کتاب مقدسی بفرستیم و از مدرسه‌ی دولتی اجتناب کنیم.

۴۲ و خوب می‌دانید، آنها سراپا منتظر بازگشت بابا به خانه بودند. برای جلسات بیرون بودم. فردا شب نیز آنها تا نیمه شب منتظر بازگشت من خواهند بود. آن روز صبح زود حدود ساعت سه یا چهار صبح به خانه بازگشتم. مادر در را برایم گشود و وارد منزل شدم، بسیار خسته و بی‌رمق بودم، من... اینجا بر روی سکو، من... هنگامی که... تحت مسح هستی حس خوشایندی دارید اما همین که مسح برگرفته می‌شود، دردسرها آغاز می‌شود. چند نفر این مسئله را می‌دانستند؟ بله، قطعاً چنین است.

۴۳ دقت کنید. ایلپا بر بالای کوه رفته آتش را از آسمان فراخواند، باران را از آسمان فراخواند ولی همین که روح‌القدس او را واگذاشت، او چهل روز در بیابان سرگردانی کشید و خدا او را یافت و جایی در غاری پنهان کرد.

۴۴ یونس به عمق‌ها فرو رفت و سه شبانه روز در دل یک نهنگ زنده ماند و بر کناره دریا قی شد، سپس برای اعلام کلام رهسپار شد. همه‌ی شهر توبه کردند و نزد خدا بازگشت نمودند. و هنگامی که مسح او را واگذاشت، او بر بالای تپه‌ای رفت و از خدا درخواست کرد که جانش را بستاند. ملاحظه می‌کنید؟

۴۵ چندی پیش کنار مقبره‌ی ویلیام کوپر بودم که سروده‌ای آشنا که ما در جلسات خود می‌خوانیم را انشاء کرده است:

چشمه‌ای است که زان خون لبریز است،
ز خون جاری شده از رگ‌های عمانوئیل،
آنجاست که گنهکاران در سیلاب غوطه‌خوران،

۴۶ تا کنون شنیده‌اید که او چه... بر او چه گذشت؟ همین که الهام از او برداشته شد، در پی رودخانه‌ای برای خودکشی بود.

۴۷ من درست روبروی سرای کهن کنتاکی زندگی می‌کنم. و استوین فوستر که مشهورترین آهنگ‌های محلی خود را به آمریکا تقدیم کرده است، هنگامی که الهام به سراغش می‌آمد، دست به قلم می‌شد، تحت الهام آهنگی می‌سرود ولی همین که از آن فضا بیرون می‌آمد، می‌رفت و مستی می‌کرد. سرانجام خدمتکاری را صدا زد و تیغی گرفته و دست به خودکشی زد.

۴۸ مردم نمی‌دانند بر افرادی که در چنین بُعد معنوی زندگی می‌کنند، چه می‌گذرد. حال اینجا، احساس می‌کنید که می‌توانید کوه را جابجا کنید. اما هنگامی که مسح از

شما برداشته می‌شود و از در خارج می‌شوید (اگر کسی نباشد که شما را بگیرد، دقت می‌کنید) آنگاه شاید تا چند ساعت به زحمت بدانید کجا هستید. برگزاری جلسات هر شب پس از دیگری انرژی شما را می‌گیرد.

۴۹ و کمی... می‌خواهم در مورد سارا کوچک و ربکا به شما بگویم. خوب صبح روز بعد، نتوانستم بخوابم، پس برخاستم و روی صندلی نشستم، پس از لحظاتی بکی که بزرگتر است و پاهایش بلندتر از سارا است، شروع به دویدن کرد... بلند شد و بدون اینکه خواهر خود را بیدار کند، از روی تخت پرید و با سرعت در خانه می‌دوید و می‌گفت: «بابا، بابا...» پای خود را دراز کردم و او بی‌آنکه تعادل خود از دست دهد، پرید. کمی تداعی گر کلیسای پیشرفته است که مدت زمان بسیاری است که چنین بازی می‌کند، می‌دانید چند صد سالی می‌شود. ربکا توانست به خوبی تعادل خود را حفظ کند، دست خود را دور من انداخت و گفت: «بابای من، بابای خودم...»

۵۰ و سارا کوچک از سر و صدا بیدار شد. نمی‌دانم در مورد کودکان شما هم چنین است یا خیر، در مورد کودکان من این‌طور است که کوچکتر لباس‌های بزرگتر را استفاده می‌کند. بنابراین سارا لباس خواب بکی را بر تن کرده بود، می‌دانید برایش بسیار بزرگ بود. و خوب او از راه رسید، خانم کوچولو تلوتلو خوران، افتان افتان می‌آمد. او دیرتر رسید. و بکی برگشت و گفت: «سارا، خواهرم، می‌خواهم چیزی به تو نشان دهم.» او گفت: «خودم اول اینجا بودم. همه چی مال من است. پس بابا کاملاً مال من است و هیچ چیز برای تو باقی نمانده است.»

۵۱ دسته‌ای نسبت به امور روحانی همین نگرش را دارند، مگر چنین نیست؟ بله-بله. درست است.

۵۲ و طفلکی سارا لب‌های کوچکش را آویزان کرد و با چشمان سیاه کوچکش به من نگاهی انداخت و شروع به گریه کرد. و بکی گونه‌هایش را بر روی گونه‌های من گذاشت و مرا بغل کرد. او را دوست دارم. و سارا داشت می‌رفت زیرا پدر کاملاً از آن بکی بود. من زانوی دیگر خود را به این شکل کردم و این چنین به او علامت دادم. او خیلی زود حالش خوب شد و دوید و بر روی زانوی من پرید، خوب... او بسیار کوچک بود و حتی پاهایش به زمین نمی‌رسید. او تلوتلو می‌خورد (شاید، مانند من، می‌دانید مانند کوچکان تلوتلو خوردن) و او... پایش به زمین نمی‌رسید. می‌دانید او یک فرقه‌ی بزرگ نبود و نمی‌توانست بر روی زمین بایستد. زمان درازی از تولدش نمی‌گذشت.

۵۳ و پس او به نوعی تلوتلو می‌خورد و من هر دو دست خود را به این شکل دور او انداختم و او را به خود نزدیک‌تر کردم، آن چشمان کوچک سیاهش برق می‌زد، و او نگاهی به ربکا انداخت. گفت: «ربکا، خواهرم.» او- او گفت: «شاید درست باشد که تو پدر را کاملاً برای خودت داشته باشی اما می‌خواهم یک چیز را بدانی اینکه: من کاملاً از آن پدر هستم.» پس...

۵۴ این... چه خوب که من هم کاملاً از آن او باشم. چه بسا از تحصیلات بالایی برای پیشبرد مسائل بزرگ برخوردار نباشم اما تا جایی که می‌دانم مرا سراپا از آن خود کرده

است، هرگاه تلوتلو می‌خورم تنها دستان خود را دور من می‌اندازد و همان‌جا حس خوشایندی به من دست می‌دهد.

۵۵ خوب، بیایید پیش از باز کردن کلام، دعایی کوتاه به پیشگاه او تقدیم کنیم.

۵۶ حال، ای پدر آسمانی می‌دانیم که ما نیز همچون کودکان هستیم. و-و از بودن با ما و از مشارکت در پرستش‌های ما خشنود می‌شوی. ما تو را ستایش می‌کنیم و تو ما را محبت می‌کنی و در آغوش می‌گیری. روح‌القدس خویش را می‌فرستی تا چنین دریابیم که زنده‌ای و پدر ما هستی، از این رو بسیار سپاسگزارت هستیم. اکنون باشد که روح‌القدس امشب بر ما قرار گیرد. خداوندا مهر تو قلب‌ها را دربرگیرد. به ما برکتی تازه عطا کن. پدر قطرات شبنم رحمت خود را بر ما بریز. به گناهان ما نظر نکن. زیرا پر شمار هستند. خداوندا، آنها را بخش. پدر آن را از ریشه برکن و ما را در آغوش خود بگیر و بیماری‌های ما را شفا ده، و-و جان‌های ما را طاهر و روح‌های ما را آزاد ساز، ای خداوند، تا بتوانیم تو را بپرستیم و ستایش کنیم، تا همچون کودکان کوچک باشیم که با آگاهی از اینکه نگاه پدر بر آنهاست، در خانه می‌دوند. خداوندا، این را عطا کن.

۵۷ و اینک هیچ انسانی توانایی تفسیر کلام الهی را ندارد. این را می‌دانیم. یوحنا کتاب را در دست راست تخت‌نشین دید و هیچ انسانی در آسمان و زمین شایسته نبود که آن کتاب اعظم را گرفته و بگشاید یا مهرها را بردارد. و همان‌جا بزه‌ای که پیش از بنیاد عالم ذبح شده بود، فرادست شد. و او شایسته بود. و او آن کتاب اعظم را برگرفت و مهرها را گشود و کتاب را باز کرد. ای بزه‌ی اعظم، امشب بیا. کتاب را برای ما باز کن، ای پدر، در حالی که در پیشگاه تو انتظار می‌کشیم، زیرا این را در نام عیسی، آن بزه‌ی خدا می‌طلبیم. آمین.

۵۸ امشب آیه‌ی کوتاه سه کلمه‌ای از نگاهشده‌ی مقدس انتخاب کرده‌ام. اما ابتدا می‌خواهم یک یا دو آیه از انجیل یوحنا بخوانم، از باب ۱۱ با آیه‌ی ۲۳ شروع می‌کنم.

عیسی بدو گفت، برادر تو خواهد برخاست.

مرتا به وی گفت... می‌دانم که در قیامت روز بازپسین خواهد برخاست.

عیسی بدو گفت، من قیامت و... حیات هستم، هرکه به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد.

و هر که زنده بود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟

و گفت، بلی ای آقا، من ایمان دارم که تویی مسیح پسر خدا که در جهان آینده است.

۵۹ و می‌خواهم برای عنوان مبحث این سه کلمه را به کار برم: آیا این را باور می‌کنی؟

۶۰ چندی پیش داستانی می‌خواندم. فکر کنم داستانی تخیلی است. به گمانم بیشتر خادمان کتاب دکتر اینگراهام با عنوان پادشاه خانه‌ی داود را خوانده باشند. کتاب بسیار

خواندنی است. فکر کنم دیگر چاپ نمی‌شود. دوست دارم باز چاپ شود تا بتوانم میان جماعت پخش کنم.

۶۱ و در کتاب جستاری درباره‌ی همین ایلعازر و عیسی و همین‌طور مریم و مرتا دو خواهر ایلعازر می‌خواندم. و چنین عنوان شده بود که عیسی در آنجا زندگی می‌کرد به گمانم در منزل مرتا و مریم. آنها هر دو از دختران نازنین عبرانی بودند. و ایلعازر با نگارش متن شریعت برای کاهنان آموزش کاتبی می‌دید.

۶۲ و عیسی مشارکتی زیبا برقرار می‌کرد، مخصوصاً با ایلعازر. ما در کتاب قسمتی را می‌خوانیم که او به منزل آنها آمد و مرتا عادت داشت دیرتر پای سخنان او حاضر شود و در عوض مشغول تهیه‌ی شام و آماده کردن سفره می‌شد ولی مریم پای سخنان او می‌نشست. و عیسی گفت که مریم چیزهای برتر را برگزیده است.

۶۳ سپس در کتاب دکتر اینگراهام با عنوان... پادشاه خانه‌ی داود، چنین به ما گفته می‌شود که ایلعازر همانی بود که عیسی را نزد یحیی برد. خوب، چه بسا درست نباشد، من نمی‌دانم ولی به هر روی مقصود تنها به تصویر کشاندن ماجراست، اما گویی عیسی در خانه‌ی آنها سکونت کرده بود.

۶۴ خوب، ما هفته‌ی آتی یا بهتر است بگویم در هفته‌ی گذشته چنین آموختیم که عیسی در یوحنا ۵:۱۹ گفت: «من... پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد مگر آنچه ببیند که پدر به عمل آرد، تمام آنچه پدر می‌کند، همچنین پسر نیز می‌کند.» آیا توجه می‌کنید؟ «آنچه او می‌بیند که پدر می‌کند.»

۶۵ خوب برای اینکه این ماجرا به واقع حقیقت باشد پدر، خدا، باید با پسر خود، عیسی، صحبت کرده و چنین گفته باشد: «دوست تو ایلعازر خواهد مرد اما این به خیریت تمام خواهد شد، پس تو خانه را ترک کن. برو زیرا از تو خواسته می‌شود که برای او دعا کنی یا او را شفا دهی ولی من نمی‌خواهم تو چنین کنی.» اگر در ادامه ماجرا را دنبال کنید، خواهید دید که روند مؤید آن امر است. پس عیسی بدون هیچ هشدار خانگی آنها را ترک کرده و به جای دیگری رفت، آن شب به خانه برگشت. و او به شهرهای دیگر رفت. و به محض اینکه عیسی خانه را ترک کرد، در دسرهای آغاز شد.

۶۶ و هرگاه عیسی خانگی شما را ترک کند، در دسرهایی در راه هستند. تنها به یاد داشته باشید هنگامی که او خانگی شما را ترک می‌کند مشکلات از راه می‌رسند. هنگامی که سرگرم برنامه‌های اجتماعی می‌شوید و همه چیز در کلیسایتان همچون اتومبیل ریکنبرگر بزرگ شانزده سیلندر به خوبی پیش می‌رود ولی عیسی را از آن فضا بیرون می‌کنید، آگاه باشید که رفتن عیسی همان آغاز در دسرها همان. بله، آقا، هنگامی که عیسی فرقه‌ای را ترک می‌کند، آنها او را گوشه‌ای گذاشته و می‌گویند: «خوب، هم اکنون دیگر به صحت کامل این چیزها اعتقاد نداریم،» و شما چیز دیگری را جایگزین می‌کنید، همان جاست که در دسرها آغاز می‌شود. این را خوب به خاطر داشته باشید.

۶۷ این مرا به یاد ماجرای از خداوند عیسی می‌اندازد که در کتاب لوقا آمده است. چنانکه می‌دانید هنگامی که او پسر بچه‌ای دوازده ساله بود، مانند عرف هر سال

خویشاوندانش او را به مراسم جشن پنطیکاست برده بودند. و حینی که آنها در شهر اورشلیم و در جشن بودند و اوقات خوشی می‌گذرانند، در کتاب مقدس می‌بینیم که آنها سه روز بدون او به راه ادامه دادند. و به زعم آنها بدیهی می‌نمود که عیسی باید نزد اقوامش باشد. خوب، این رویکرد درستی نیست. هنگامی که آنها پیش اقوام خود رفتند تا او را بیابند و آنجا نبود.

۶۸ خوب بدیهی دانستن این چیزها رویکرد نادرستی است، بلکه، صرفاً از این رو که متدیست، باپتیست، مشایخی، پنطیکاستی هستیم و پیشینیان و نیاکان ما باورمندان بزرگواری بودند، به همین پشتگرم می‌شویم که عیسی همچنان کنار ماست. چنین رویکردی درست نیست. باید هر روز و هر دقیقه با او در ارتباط باشیم. این برایم دلنشین است.

۶۹ من آنچه خدا در کنون است را می‌خواهم. آنچه پدر و مادر من داشتند، آنچه نیاکانم داشتند، فوق‌العاده است، خوب (آنچه آنها داشتند، عالی است). فکر کنم از مسیر اصلی خارج شده‌ایم.

۷۰ پس بیا باید ببینیم که او امروز چیست. نمی‌خواهم به گذشته نگاه کنم و ببینم که آقای مودی چه بود زیرا ما در همان راه از آقای مودی بسیار جلو افتاده‌ایم. به پشت سر خود نگاه می‌کنیم و می‌گوییم: «خوب، ببینیم جان و سلی چه گفت، دیگران چه گفتند.» و همین مایه‌ی دردسر در کلیساهای ما می‌شود. از همین رو چنانکه پیداست دانش در زمینه‌ی خود پیشرفت کرده ولی چنین چیزی درباره‌ی مذهب مصداق ندارد.

۷۱ همین سیصد سال پیش بود که پژوهشگری فرانسوی اثبات کرد اگر سرعت ما به بیش از پنجاه کیلومتر در ساعت برسد نیروی گرانش زمین دیگر بر شما اثری ندارد. هیچ برای شما تصورپذیر است که امروزه جهان دانش به گذشته برگشته و به آن استناد کند؟ سرعت به سه هزار کیلومتر در ساعت رسیده و این روند همچنان ادامه دارد. آنها پیش می‌روند، به جلو می‌نگرند. اما ما می‌خواهیم به گذشته نگاه کنیم و ببینیم آقای مودی چه گفته، سانکی چه گفته، فینی چه گفته، کناکس چه گفته، همین‌طور کالوین و دیگران. آنچه آنها گفتند خوب بود. برای عصر آنها بود ولی ما در حال پیشرفت هستیم.

۷۲ پدر بزرگ من گاری بسته شده به گاو می‌راند. من فرود وی هشت می‌رانم. پسر من با جت پرنده پرواز خواهد کرد. چنین است، ما به پیشرفت ادامه می‌دهیم. دنیای دین باید همین رویه را در پیش گیرد. بازگشت خداوند نزدیک است. کلیسا باید وارد قدرت خود شود. دانش تنها می‌تواند تا دوردست‌ها اوج گیرد ولی سپس ناگزیر باید فرود آید ولی ما منابع بهره‌برداری نشده‌ی دست‌نخورده‌ی بی‌کران نیروی الهی را در اختیار داریم، که باید بدان راه یابیم. امشب میلیون‌ها فرسنگ پایین‌تر از جایگاه برتر و ممتاز خود، از امتیازهایی که مسیحیان باید از آن بهره‌جویی کنند، زندگی می‌کنیم. با نگاه کردن به اینجا و دیدن بیمارستان‌های روانی، بیماران و مشکلات کنونی از خود

شرمسار می‌شوم. کلیسای ما باید با حضور در کوچه و بازار بیمار را شفا دهد، به تمام دنیا بفهماند که عیسی مسیح زنده است. این چیزی است که نیاز داریم انجام دهیم.

۷۳ خوب، می‌گویید: «آقای مودی هرگز...» آقای مودی در عصر حاضر زندگی نمی‌کرد. درست است. ما در زمان بازگشت خداوند زندگی می‌کنیم. ولی همچنان به این تضمین دلخوش کرده‌ایم که او با نزدیکان ما بود. اما روزی که یک چالشگر آقای گراهام را به چالش کشاند، بر ما روشن شد که او با نزدیکان ما نبود.

۷۴ او را کجا یافتند؟ عیسی را کجا پیدا کردند؟ درست همان جایی که او را رها کرده بودند. کجا او را رها کرده بودند؟ در جشن پنطیکاست. ما کجا عیسی را رها کردیم، کلیسا کجا رها کرد؟ در جشن پنطیکاست. هنگامی که از قدرت کهن پنطیکاست و عید پنطیکاست فاصله گرفتیم، همان‌جا از عیسی دور شدیم. دوستان، این کاملاً درست است. ما پایین‌تر از جایگاه ممتاز خود زندگی می‌کنیم. بله، آقا.

۷۵ وی را در جشن پنطیکاست رها کردند، و متدیست، باپتیست، مشایخی و پنطیکاستی‌ها برای یافتن او ناگزیر باید به همان جایی بازگردند که او را رها کردند و بس. شادی خداوند کجاست؟ نیروی خداوند کجاست؟ کلیسا امروز می‌پرسد: «بر خدای تاریخ چه آمده است؟» او منتظر خاصان خود است تا او را بر روی صحنه بیاورند. اما...

۷۶ در چهارچوب فرقه‌ها به این امر نائل نمی‌شویم. در همین راستا، توسل به روانشناسی هم راه به جایی نخواهد برد. با حساب و کتاب و دانش‌اندوزی در این امر کامیاب نخواهید شد. تفرقه‌افکنی می‌کنیم و خود را جدا می‌سازیم. ما جدا از هم نیستیم. در مسیح عیسی شخصی واحد هستیم. ما همه در مسیح یک هستیم، و فرقه‌های ما هرگز آن را به انجام نخواهند رساند. هرچند هم که خوب باشند، چنین کاری از آنها ساخته نیست. فضای تربیتی ما بزرگترین مانعی است که انجیل تا کنون با آن روبرو شده است، بله فضای تربیتی.

۷۷ نیاز ما دانش‌اندوزی نیست. نیاز ما همان بازگشت قدرت و برهان روح‌القدس به کلیسا برای نمایان ساختن آن نیرو است و بس. عیسی هرگز نگفت: «به سراسر عالم بروید و چنین کنید که...» او فرمود: «به سراسر عالم بروید و به انجیل موعظه کنید.» و انجیل نمایان ساختن قدرت روح‌القدس و رستاخیز است. با این توصیف، همچنان میلیون‌ها فرسنگ از جایی که باید باشیم، دور هستیم. پس بیایید گام پیش بگذاریم. اصلاً بیایید به عقب بازگشت کنیم به همان جایی که عیسی و جشن پنطیکاست را ترک کرده‌ایم.

۷۸ فکر کنم در باب ۱۵ انجیل یوحناست که عیسی می‌فرماید: «من تاک هستم، شما شاخه‌ها.» خوب اکنون اگر تاک نخستین شاخه‌ها را برآورد و از آن شاخه کتاب اعمال رسولان نوشته شد، دومین شاخه کتاب اعمال دیگری پدید خواهد آورد. و هر شاخه‌ای که از آن تاک می‌روید درست مانند همان شاخه‌ی نخست خواهد بود.

۷۹ چنانکه می‌دانیم امکان پیوندزنی وجود دارد. درخت مرکبات با هشت نوع میوه مرکباتی دیده‌ام. درخت پرتقالی را دیده‌ام که گریپ فورتی به بار آورده بود، لیمو و هر چیز دیگر بر روی آن پیدا می‌شد، اما آنها بر روی آن پیوند خورده بودند.

۸۰ مشکل امروزه روز نیز همین است. اعتقادنامه‌های خود را به آن پیوند زده‌ایم، فرقه‌های خود را به آن پیوند زده‌ایم اما چنانچه روزی روزگاری آن درخت تاک، باز شاخه بیاورد، آن شاخه همجنس شاخه‌ی آغازین و اصلی درخت خواهد بود. هلولیاه! کلیسا یکپارچه و منسجم خواهد شد؛ ولی نیاز ما همان نیرو و قدرت آغازین است. به روح‌القدس که همانا نیروی رستاخیز عیسی مسیح است، نیاز داریم. این است همان کاری که شایسته است به پیروی از سخن او انجام دهیم.

۸۱ «من تاک هستم، شما شاخه‌های من.» اگر تاکی شاخه زد و انگورهای یاقوتی زیبایی را به بار آورد، تاک بعدی هم انگورهای یاقوتی زیبایی به بار خواهد آورد. اگر با برآمدن نخستین تاک، افراد تحت تأثیر روح‌القدس می‌افتادند و آیات و معجزات شگرفی به ظهور می‌رسانیدند و چنین شهادت خود را برای دنیا مهر کردند... بسیاری از آنها با شهادت خود، با خون خویش شهادت خود را مهر کردند. آنها برای مژده‌رسانی از انواع خطرها و هر چیز دیگر گذشتند. رنج دیدند، آنها را زدند، مجازات شدند. «آیا باید سوار بر تختی راحت و گلگون به آن سرا در آسمان برده شویم، در حالی که دیگران برای بردن جایزه جنگیدند و در دریای خونی دریانوردی کردند؟» پس چه رویه‌ای در این راستا برای ما شایسته است؟ «برای فرمانروایی کردن باید بجنگم. خداوندا، بر جرّاتم بیفزا.» قطعاً. نیاز داریم به...

۸۲ به یک فرقه‌ی جدید نیاز نداریم. نیاز ما یک ساختمان کلیسایی نوساز نیست. آنچه امروز بدان نیازمندیم یک بیداری پنطیکاستی اصیل است که همچون گذشته گناه را می‌کشد، یک بیداری اعاده شده به کلیسا که زائیده پنطیکاست باشد، به بیانی همان قدرت روح‌القدس که عیسی را وارد صحنه می‌کند.

۸۳ خدای تاریخ همیشه در لحظات سرنوشت‌ساز وارد صحنه می‌شود. ما به آن نیاز داریم. مشکل امروز کلیسای ما همین است. بیش از آنچه که باید، عقب‌گرد می‌کنیم. پا به پای مدهای دنیا حرکت می‌کنیم. و اندک اندک، سال به سال رو به مردن و زوال می‌رود.

۸۴ زمان هرس بسیار نزدیک است. همان‌طور که حضور من اینجا پای منبر قطعی است، به همان سان خدا آن را هرس خواهد کرد. خدا آن را هرس خواهد کرد باشد که میوه به بار آورد. او در یکی از همین روزها اعمال دنیوی را از وجودش خواهد زدود. رویه و عملکرد کلیسا تحت لوای دین و مذهب، مایه‌ی ننگ است.

۸۵ پس چنانکه می‌بینیم با رفتن عیسی، مرگ سایه افکند. به همین ترتیب با رفتن عیسی از جماعت و کلیسای ما، قدرت روح‌القدس کلیسای ما را ترک می‌کند، تحلیل رفته و- می‌میرد. و دیری نمی‌پاید که دیگر هیچ چیز از آن باقی نمی‌ماند. پس با رفتن عیسی، مرگ سایه افکند. وای که چه زمان غم‌انگیزی بود.

۸۶ و توجه داشته باشید، آنها سرگردان شدند و دنبال عیسی فرستادند اما او نیامد. دوباره در پی او فرستادند و باز او نیامد، اما او به آنچه می‌کرد، واقف بود. امشب هم او می‌داند که چه کار خواهد کرد. با وجود او چیزی از دست نمی‌رود، او دقیقاً از آنچه انجام خواهد داد، آگاه است. همان‌طور که حضور من اینجا پای منبر واقعی است، به همان سان او مردمی را بلند خواهد کرد. به خاطر نام خود مردمی برآمده از میان امت‌ها را خواهد برانگیخت. این کار را خواهد کرد.

۸۷ هم اینک زمان یهودیان فرامی‌رسد و به همین سان روزگار امت‌ها به سر می‌رسد، زیرا چنانکه پیداست آنها به بیراهه رفتند. مسیح را رد می‌کنند؛ آنها نشانه‌هایشان را رد می‌کنند؛ آنها هر آنچه الهی نام داشته باشد را مردود می‌شمرند؛ و آن را شکلی از ذهن‌خوانی یا قدرت شیطانی قلمداد کرده و... چنین بر روح‌القدس کفر ورزیده مهر جدایی از خدا بر خود می‌زنند. و پس از اندک زمانی خدا اقلیتی را برگرفته و با قدرت کلیسا آن را بلند می‌کند و آنگاه روح را به سمت قوم یهود برمی‌گرداند و کلیسای امت‌ها را به خانه می‌برد. کاملاً درست است. هم اینک کلیسا آماده می‌شود. خوب، ما به زمان آخر بسیار نزدیک شده‌ایم.

۸۸ عیسی، او می‌دانست. و پس از گذر زمانی چند گفت: «دوست ما ایلعازر در خواب است.»

۸۹ شاگردان گمان بردند منظورش این است که او کمی استراحت کرده است. کسی گفت: «اگر خوابیده است، شفا خواهد یافت.»

۹۰ خوب عیسی به گفتار آنها... گفت تا آنها متوجه شوند، او فرمود: «ایلعازر مرده است و برای شما خشنود هستم که در آنجا نبودم.» دقت می‌کنید؟ «برای شما خشنود هستم که در آنجا نبودم.» زیرا از او می‌خواستند که او را شفا دهد- او را خوب کند، اما عیسی می‌دانست که نمی‌توانست این کار را بکند زیرا آن رؤیا هنوز... پس از سپری شدن آن چهار روز دریافت که زمانی که پدر به او گفته بود فرارسیده است. چه زیباست؛ عیسی سر قبر گفت: «ای پدر، تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیدی لکن به جهت این گروه که حاضرند، گفتم.» آیا ملاحظه می‌کنید؟ او همیشه از کاری که باید انجام می‌داد، آگاه بود. پس گفت: «می‌روم تا او را بیدار کنم.»

۹۱ و می‌توانم تصور کنم که آن خانواده‌ی کوچک بحرانی را سپری می‌کرد. نان‌آور خانواده رفته بود و غم سایه گسترده بود. فوق‌العاده است هرگاه خانه‌ای غم‌زده یا دلی غمگین دارید، عیسی ناگهان پیدا می‌شود، مگر نه؟ می‌توانم در تصور خود مرتا را ببینم، بانوی نازنین با روبندی سیاه بر روی صورت، و مریم نازنین که یکدیگر را بغل کرده بودند و می‌گفتند: «چه کنیم؟ پدر و مادر را از دست داده‌ایم و برادر عزیز ما... خوب، کلیسا را هم ترک گفته‌ایم و آنها هم ما را اخراج کرده‌اند و برای پیروی از عیسی ناصری خروج کردیم. و او به جایی رفته و ما را به حال خود واگذاشته است.»

۹۲ می‌توانم بشنوم که منتقدی از راه رسیده و گفته باشد: «آن شفا دهنده‌ی الهی کجاست، همان نبی برخاسته از جلیل؟ او اکنون کجاست؟ می‌بینید حالا که زمانش

رسیده که دست به کار شود، رفته است.» موضوع از این قرار است. دقت کنید، خدا دوست دارد چنین کند تا بگذارد مردم، فقط بگذارد مردم ماهیت خود را نشان دهند، بله، آنها را امتحان کند تا ذات واقعی خود را نشان دهند. به مردم برکتی می‌دهد. پیدا می‌شود، خود را نشان می‌دهد، خود را به مردم معرفی می‌کند تا ببیند آنها چه واکنشی از خود نشان می‌دهند، تا ببیند آنها چه موضعی اختیار می‌کنند.

۹۳ حال، می‌بینیم که چند روز سپری شده بود، چهار روز بود که ایلعازر بینوا مرده بود. او را به خاک سپرده بودند. روز دوم، روز سوم، روز چهارم... خوب، همه می‌دانند که از روز سوم به بعد روند فساد آغاز می‌شود؛ ابتدا بینی روی صورت فشرده شده، تحلیل می‌رود. و سپس روند فساد آغاز می‌شود، کرم‌های پوست کم‌کم بدن را می‌خورند. او را به خاک سپرده بودند و سنگی بزرگ بر روی غار قرار داده بودند، همان جایی که او را گذاشته بودند. و گهگاه دختران جوان بیرون رفته کنار قبر زانو زده و می‌گریستند.

۹۴ کمی بعد خبری رسید: «عیسی آمده است. او را دیدیم که به سمت شهر می‌آمد.» و همان‌جا مرتا بی‌ادعا که ظاهراً تمایل داشت دست دست و تعلق کند، ماهیت خود را نشان داد. بی‌درنگ به راه افتاد. به راه می‌افتد و جستجوگرانه می‌دود. می‌توانم بشنوم که شماری از مردم در راه گفته باشند: «خوب، به گمانم اکنون قانع شده‌ای که مذهب شما غلط بود.» ولی مرتا بی‌اعتنا به راه ادامه داد و همه‌ی منتقدان را پشت سر گذاشت. راه رفت تا چشمش عیسی را دید، شاید جایی در گوشه‌ی خیابان نشسته بود.

۹۵ خوب، گویی او باید... گویی حق داشت عیسی را سرزنش کند و سخنان نیشدار به او گوید. حال، ولی چنین نگفت: «خوب، بگو ببینم. گویی نبی هستی، یک مرد خدا. پس چرا وقتی تو را خواندیم، نیامدی؟ حالا مضحکه‌ی تمام شهر هستیم. برای پیروی از تو کلیسا را ترک کردیم.» ظاهراً اگر چنین می‌کرد، حق با او بود. اما می‌دانید چنانکه در موعظه برّه و کبوتر عنوان کردم، اگر برّه باشیم، برّه از تمام حق و حقوق خود چشمپوشی می‌کند. این کاملاً درست است. او چیزی جز پشم ندارد ولی باید از آن هم دست بکشد. شما باید از تمام حق و حقوقی که به عنوان خادم خدا دارید، دست بکشید. این کاملاً درست است.

۹۶ داشتم زن‌ها را به خاطر نوع پوشش و بر تن کردن لباس‌های کوتاه سرزنش می‌کردم، آنها در پاسخ گفتند: «خوب، ما آمریکایی هستیم. هرآنچه بخواهیم را انجام می‌دهیم.»

۹۷ گفتیم: «درست است اما اگر شما برّه‌خو باشید از حقوق خود دست می‌کشید.» سیگار کشیدن و رفتارهای آن چنانی بدترین کاری است که یک زن می‌تواند انجام دهد. این سخن کاملاً درست است.

۹۸ چندی پیش خانمی به من گفت، با من صحبت می‌کرد و گفت: «اما برادر برانهام، لباس‌هایی غیر از این مدل درست نمی‌کنند.»

۹۹ گفتیم: «اما هنوز چرخ خیاطی تولید می‌شود و پارچه هم می‌فروشند. هیچ عذر و بهانه‌ای پذیرفتنی نیست.» این سخن سراسر درست است.

۱۰۰ به یاد داشته باشید، چه بسا اینجا نسبت به همسر خود عقیف باشید اما روزی به علت زنا پاسخگو خواهید بود، جای شک هم نیست زیرا: «هر که به زنی نظر بد اندازد، در قلب خود با او زنا کرده است.»

۱۰۱ مشکل زنان پنطیکاستی امروزی همین است و همین امر برایم پرسش برانگیز شده است. از خط مشی کهن دیگری گسست کرده‌اید. چگونه مادران شما همیشه موهای بلند داشتند ولی امروزه زنان پنطیکاستی مانند گروه ماردی گراس خود را رنگ‌آمیزی می‌کنند و موهای خود را کوتاه می‌کنند و لباس‌های کوتاه می‌پوشند، درست همانند دیگران... آنها در عصرها درست هنگام تردد مردان بیرون می‌روند و مشغول چمن‌زنی می‌شوند، ای زنان آیا متوجه هستید که روزی باید به خاطر ارتکاب زنا با آن مردان پاسخگو باشید؟ شما به همین هدف خود را به آنها عرضه می‌کنید. این یک روح شریر است که در کلیسا رسوخ کرده ولی مردم از این قضیه بی‌خبرند. کور شده‌اند و آن را نمی‌دانند. این حقیقت دارد.

۱۰۲ چه بسا بگویید من به عنوان یک مبشر حق ندارم این را بگویم. خوب، باید از هدایت روح‌القدس پیروی کنم؛ تمام آنچه می‌توانم بگویم همین است. شما... اگر شما را در زمان داوری ملاقات کنم دیگر خون شما بر دستان من نخواهد بود. به بیانی از وجب به وجب قطعه زمینی که گویی از آن شیطان است، دوری کنید. از آن فاصله بگیرید. برایم مهم نیست چند ستاره سینما... شما ستاره سینما نیستید، شما دختر خدا هستید.

۱۰۳ در جلسه‌ی بامدادی پیش در کلیسای یک کشیش درباره‌ی برده‌ی پیری سخنرانی می‌کردم، در مورد زمان‌های دوری که برده فروشی می‌کردند. و افراد می‌آمدند و در حراج آنها را می‌خریدند. و بردگان به یاد سرزمین‌های خود سخت گریه می‌کردند؛ زیرا دیگر امکان بازگشت به دیار متصور نبود. آنها را شلاق می‌زدند. و آنها را می‌خریدند چنانکه شما یک اتومبیل می‌خرید، به قیمتی ناچیز، به همان سان انسان‌ها را خرید و فروش می‌کردند.

۱۰۴ و روزی خریداری آمد، یک دلال، وارد یک... کشتزار وسیع شد. و گفت: «چند برده برای فروش دارید؟»

۱۰۵ پاسخ دادند: «چندتایی برای مبادله داریم.» آنها را به نوعی پرورش می‌دادند. آن مادران و پدران را می‌گرفتند... اگر زنی که با او ازدواج کرده بودند، زنی ضعیف‌اندام بود مردان درشت هیكل قوی بنیه آنها را می‌گرفتند و می‌گذاشتند که آنها تولید نسل کنند درست مانند اسب‌ها و حیوانات. این کار به هیچ روی درست نبود. خدا انسان را به وجود آورد. انسان بردگی را به وجود آورد. این کار از بیخ و بن نادرست است. خدا نمی‌خواهد که هیچ انسانی برده باشد. خیر، آقا. و هیچ... ببینید چه رخ داد.

۱۰۶ سپس در این میان، آن شخص گفت: «خوب، می‌خواهم تعدادی از آنها را بخرم...» به یک جوانی که آنجا بود، نگاه دوخت. او را شلاق نمی‌زدند. سینه‌اش را سپر کرده و

سرش را بالا گرفته بود، مانند یک نجیب‌زاده‌ی واقعی راه می‌رفت. و سپس آن دلال گفت: «دوست دارم او را بخرم.»

۱۰۷ کسی گفت: «او فروشی نیست.»

۱۰۸ پرسید: «خوب، چرا؟» گفت: «مگر رئیس است؟»

۱۰۹ پاسخ دادند: «نه یک برده است.»

۱۱۰ پرسید: «پس چرا؟ مگر به او خوراکی بهتر از دیگران می‌دهید؟»

۱۱۱ گفتند: «خیر. او مانند مابقی در غذاخوری غذا می‌خورد. او برده است.»

۱۱۲ پرسید: «چه چیز باعث شده نسبت به دیگران بسیار فرق داشته باشد؟»

۱۱۳ و رئیس پاسخ داد: «همین امر برایم عجیب بود اما روزی علت را دریافتم. آنجا در سرزمینش، پدرش پادشاه و امیر قبیله است. و با وجود اینکه او از خانه‌ی خود دور افتاده است اما می‌داند که پسر یک پادشاه است و چنین رفتار می‌کند.» اگر آن... اگر یک آفریقایی تبار که می‌داند پدرش پادشاه است و با وجود فرسنگ‌ها فاصله در سرزمینی بیگانه باز می‌داند که آن سوی آب‌ها او پسر پادشاه است پس ای زن و مردانی که دختران و پسران خدا هستید، شما باید چگونه رفتار کنید؟ آنگونه رفتار کنید. یقیناً رفتاری شایسته داشته باشید؛ زندگی خود را پاک ساخته و مانند پسران و دختران خدا رفتار کنید. تعجب‌آور نیست، شرط همان اصالت است.

۱۱۴ به اینجا رسیده بودیم. مرتا بیچاره، دوان‌دوان بیرون آمد. فکر می‌کردیم او راهی برای سرزنش عیسی پیدا کرده است. «چرا پیش برادر من نیامدی؟ ببین که به خاطر تو چه کارهایی کردیم و تو ما را رها کردی.» خوب اگر او چنین گفته بود، دیگر ماجرا به شکلی که تمام شد، رخ نمی‌داد. خیر، آقا. اینجا سخن از شیوه‌ی نزدیک شدن به عطای الهی است. چنانچه خدا عطایی بفرستد، بر شماست که به شکل درست به آن نزدیک شوید. مرتا این را می‌دانست. مرتا بی‌گمان داستان آن زن شونمی و کودکش را خوانده بود. و او... اگر آن زن شونمی می‌دانست که خدا در الیشع بود پس چقدر بیشتر در عیسی بود؟ یقیناً.

۱۱۵ پس، مرتا رویکرد درستی از خود نشان داد. دوید و پیش پای عیسی افتاد. چقدر این صحنه به دلم می‌نشیند! به پای او افتاد و گفت: «خداوندا...» این عنوان صحیح اوست. او همان بود. او خداوندش بود. «خداوندا، اگر اینجا بودی، برادرم نمی‌مرد.»

۱۱۶ شگفتا! می‌توانم تصور کنم و ببینم چگونه با قلب مهربان خود به آن زن نازنین که اشک از گونه‌های او جاری بود، نگاه می‌کرد. او گفت: «خداوندا، اگر اینجا بودی برادرم نمی‌مرد.» توجه کنید که او چه گفت: «اما الان نیز ای خداوند با وجود اینکه او مرده، با وجود اینکه گرم‌ها در حال بلعیدن بدنش هستند، لیکن الان نیز هرچه از خدا طلب کنی، خدا آن را به تو خواهد داد.»

۱۱۷ این یک راز است. چه بسا بگویید: «تمام بیمارستان‌ها را زیر پا گذاشته‌ام. دکتر می‌گوید که من خواهم مرد اما اکنون ای خداوند... به خاطر آرتروز فلج شده‌ام؛ نمی‌توانم حرکت کنم اما حتی اکنون ای خداوند...»

۱۱۸ این کودک هیدورسفالی دیسب سری به این بزرگی داشت. کاری از دست شما ساخته نبود. بزرگ شده بود سر کوچکش داشت می‌ترکید و این باعث مرگ می‌شد، «ولی الان نیز ای خداوند...» او همچنان همان خداست. او همچنان همان خداوند است. «ولیکن الان نیز ای خداوند...» او در دست راست خدای قادر مطلق نشسته است، برای اموری شفاعت می‌کند که ما اقرار می‌کنیم که او برای ما انجام داده است.

۱۱۹ حال، به راستی حسی معنوی دارم. به یقین. در هر حال مرا غلتنده‌ی مقدس خواهید خواند، خوب موضعی که اختیار کرده‌اید را دنبال کنید.

۱۲۰ آری، بله آقا «ولیکن الان نیز ای خداوند هرآنچه از خدا طلب کنی، خدا آن را به تو خواهد داد.»

۱۲۱ هرآنچه در نام من از پدر بطلبید، آن را به جا خواهم آورد. «عیسی چنین گفت.

۱۲۲ «ولیکن الان نیز می‌دانم که هرچه از خدا طلب کنی، خدا آن را به تو خواهد داد.» این باید به دل رئوف او نشسته باشد.

۱۲۳ او گفت: «برادرت دوباره خواهد زیست.»

۱۲۴ او پاسخ داد: «بله، خداوند. او خواهد زیست. او پسر خوبی بود. او در رستاخیز روز بازپسین خواهد برخاست.» یهودیان به رستاخیز معتقد بودند. «او در رستاخیز روز بازپسین خواهد برخاست.»

۱۲۵ به عیسی بنگرید. او بدن نحیف خود را راست کرد. گفت: «من قیامت و حیات هستم.» پر جلال است. هرگز تا کنون هیچ انسانی پیدا نشده است که بتواند چنین ادعایی را عنوان کند. هرگز کسی پیدا نخواهد شد که چنین بگوید. او تنها کسی است که می‌تواند این را بگوید. خداوند می‌گوید: «من قیامت و حیات هستم.» «هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد. و هر که زنده بود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟»

۱۲۶ او گفت: «بله، ای خداوند.» بر مرتا دیگر روشن شد که چیزی در شرف وقوع است. لزوماً.

۱۲۷ هرگاه ایمانی برخاسته از دلی پاک خدا را ملاقات می‌کند، چرخ دنده‌ها چنین به هم متصل می‌شوند. باید امری رخ دهد. امشب حضار را به چالش فرامی‌خوانم، در نام عیسی مسیح، بگذارید چنین ایمان شما به خدا وصل شود، ظرف چند دقیقه یک پنطیکاست دیگر خواهیم داشت. در این شهر چنان بیداری اوج خواهد یافت که برای آرام نگه داشتن مردم به اندازه‌ی کافی نیروی پلیس در منطقه پیدا نخواهد شد. درست است. یک بیداری واقعی خواهد شد. «لیکن الان نیز ای خداوند...»

۱۲۸ «خوب، خداوند ما به این شکل عمل کرده‌ایم، چنین کرده‌ایم، چنان کرده‌ایم.» آنچه انجام داده‌اید، برایم مهم نیست «لیکن الان نیز ای خداوند...» او منتظر شماسا تا او را بخوانید... «این را باور می‌کنی؟» یقیناً. بله، آقا. «لیکن الان نیز هرچه از او بخواهی...»

۱۲۹ «او را کجا گذارده‌اید؟» بی‌درنگ بر سر قبر رفت. او به سانی انسان بود که بگرید، و به سانی خدا بود که از مرگ برخیزاند.

۱۳۰ اینجا چندی پیش، خانمی که عضو یک جماعتی است... عادت ندارم از فرقه‌ها نام ببرم. اما این خانم... آنها به الوهیت مسیح معتقد نیستند. می‌گویند مسیح فقط یک نبی بود. حال، او بود... اگر او تنها یک نبی بود پس همه‌ی ما همچنان در گناه به سر می‌بریم. او خدا هم بود، نه کمتر از خدا، در غیر این صورت او بزرگترین اغواگری بوده که تا کنون جهان به خود دیده است. درست است. او بیش از یک انسان عادی بود. آن خانم گفت: «او خدا نبود.»

۱۳۱ امروزه در چهارچوب انجیل اجتماعی چیزهای بسیاری از این دست هست؛ آنها می‌کوشند عیسی را تنها یک نبی جلوه دهند. در حالی که او خدای انبیا بود. یقیناً او چنین بود.

۱۳۲ آن خانم گفت: «از کتاب مقدس خودتان به شما اثبات می‌کنم که او تنها یک انسان بود.»

۱۳۳ گفتیم: «بفرمایید.»

۱۳۴ پس گفت: «به گفته‌ی کتاب مقدس همین که بر سر قبر ایلعازر رسید، گریست. بی‌گمان او موجود میرا بود و گرنه نمی‌گریست.»

۱۳۵ گفتیم: «خانم، نگاهشده‌ی مقدس شما این چنین است؟» قصدم از گفتن این مطلب توهین به مقدسات نیست اما آنچه به او گفتیم را برایتان بازگو می‌کنم.

۱۳۶ او گفت: «همین‌طور است.»

۱۳۷ گفتیم: «دلیل شما آیکی‌تر از آبگوشت تهیه شده از سایه‌ی یک مرغ مرده از گرسنگی است.» گفتیم: «شما چیزی ندارید که به آن تکیه کنید.»

۱۳۸ او گفت: «خوب، او گریست. همین امر نشان می‌دهد که او وجودی میرا بود.»

۱۳۹ گفتیم: «هم میرا بود هم نامیرا. او خدا در قالب (هیئت) انسانی.»

۱۴۰ گفت: «چه بی‌معنا!»

۱۴۱ چنین توضیح دادم: «او گریان بر سر قبر رفت. این درست است اما همین که اندام نحیف خود را راست کرد...» پیرو توصیف کتاب مقدس: «او را نه صورتی و نه جمالی می‌باشد. و چون او را می‌نگریم منظری ندارد که مشتاق او باشیم.» اما هنگامی که آن شانه‌های نحیف خود را بالا انداخت و گفت: «ایلعازر، بیرون بیا.» و مردی که چهار روز از مرگش می‌گذشت و در قبر فاسد شده بود بیرون آمد. او بیش از یک انسان بود. انسانی را به من نشان دهید که بتواند چنین کند. این چه معنایی دارد؟ همان‌جا فساد

مغلوب‌کننده‌ی خود را شناخت. زندگی می‌داند او خالقش است. پس چیزی باید رخ می‌داد. او سخن گفت و مردی که مرده و چهار روز در قبر آرمیده بود، دوباره برخاست و بر روی پای خود ایستاد و زنده شد. هلولیاه! این خدا در پسرش بود. بله، آقا. این خدا بود که خود را به واسطه عیسی که همانا پسر باشد، بازشناساند. اینجا خدا بود که سخن گفت و امر کرد، نه یک انسان.

۱۴۲ هنگامی که روزی به درختی نگریست و هیچ خوردنی نیافت، آنجا انسانی بیش نبود. او یک انسان بود. اما هنگامی که پنج قرص نان و ماهی را گرفت و پنج هزار تن را خوراک داد، فراتر از وجودی انسانی بود. این خود خدا بود که آنجا خوراک‌رسانی کرد. او برتر از یک نبی بود، برتر از یک انسان، او خدا-انسان بود. یقیناً.

۱۴۳ آن شب هنگامی که در انتهای کشتی دراز کشیده بود، دریا غرّش می‌کرد و آن کشتی همچون بطری در آن دریای طوفانی بود، هزاران دیو دریا برای غرق کردن او در آن شب همقسم شده بودند. آنجا یک انسان بود، که از بس برای بیماران دعا کرده بود خسته و کوفته در آن انتها خوابیده بود و وزش باد هم او را نمی‌آزرد. هنگامی که چنین خوابید انسانی بیش نبود اما همین که برخاست و پای خود را بر عرشه کشتی گذاشت، به بالا نگریست و گفت: «ساکن شو و خاموش باش» بادها و امواج از او اطاعت کردند، فراتر از یک انسان بود. این خدا در انسان بود که خویشش را می‌شناساند. درست است.

۱۴۴ هنگامی که بر روی صلیب طلب رحمت کرده و فریاد برآورد، انسان بود. آنگاه که فریاد زد و گفت: «تشنه هستم.» انسان بود. هنگام جان دادن انسانی بیش نبود اما در بامداد رستاخیز هنگامی که مهرهای مرگ، جهنم و گور را در هم شکست و دوباره برخاست، وجودی برتر از انسان بود، همان خدای تجلی‌یافته بود. پس هیچ جای شگفتی نیست که شاعر می‌گوید:

زمان حیاتش، مرا دوست داشت، زمان مرگش، مرا رستگار ساخت؛

زمان دفنش، گناهان مرا برداشت؛

زمان قیامش، رایگان عادل شمرده برای همیشه؛

روزی می‌آید، آن روز پر جلال!

۱۴۵ او فرمود: «چون من زنده‌ام، شما هم خواهید زیست. این را باور می‌کنی؟» او دیروز، امروز و تا ابد همان است. این را باور می‌کنی؟ ایمان دارم که درست در همین لحظه ما را از روح‌القدس پر خواهد ساخت. آیا این را باور می‌کنی؟ ایمان دارم که ما را از حضور خود پر خواهد ساخت. آیا این را باور می‌کنی؟ ایمان دارم که روح‌القدس می‌خواهد حضور الهی را افاضه کند، بیماران را شفا دهد، افرادی بی‌بهره از روح‌القدس را پر سازد. آیا این را باور می‌کنی؟ آیا با همه‌ی قلب خود باور دارید؟ بیایید بایستیم و او را بپرستیم. ایمان دارم که هم اینک او خود بر ما فرود خواهد آمد.

۱۴۶ ای خداوند خدا، آفریدگار آسمان‌ها و زمین، پدیدآورنده‌ی زندگی جاوید، بخشنده‌ی هر نیکویی، ما «این را باور می‌کنیم» خداوند! باور داریم که تو خود اینجا

در جلسه حضور داری. ایمان داریم که این تو هستی که جان‌های ما را برکت می‌دهی. ایمان داریم که تو روح خود را بر ما افاضه می‌کنی. باور داریم که تو دیروز، امروز و تا ابد همانی. ایمان داریم که تو همان زنده‌ی جاوید هستی و نام‌های ما در دفتر حیات بره ثبت شده است. آسمان‌ها و زمین زایل خواهد شد اما ما برای همیشه زندگی خواهیم کرد زیرا تو تا ابد زنده هستی. خداوند، تو به ما چنین وعده دادی. این را با همه‌ی وجود خود باور داریم. با تمام وجود خود به آن ایمان داریم، ای خداوند. او را دوست دارم، او را دوست دارم.

۱۴۷ به او ایمان دارید؟ ایمان دارم که این روح‌القدس است. چیزی بر ما فرو می‌ریزد. این را باور می‌کنید؟ ایمان دارم که او می‌خواهد هم اینک همه را شفا دهد. این را باور می‌کنید؟ دستان خود را به حضور او برافزاید. سرپا بایستید. این را باور می‌کنی؟ روح‌القدس اینجا حضور دارد. این همان است! پطرس گفت: «این همان است.» همین است، روح‌القدس.

۱۴۸ خداوند، پدیدآورنده‌ی آسمان‌ها و زمین، قدرت خود، بر کات خویش و نیکویی‌های خود را بر این جماعت بریز و قلب‌های آنان را برکت عطا کن و بگذار آنها ببینند که پسر انسان برای همیشه زنده است. ای خداوند، این را عطا کن. آنها را در نام پسر خدا، عیسی مسیح، به تو می‌سپاریم.

۱۴۹ هر که بی‌بهره از روح‌القدس است، دست خود را برافرازد و خدا را بپرستد. ایمان دارم که بر شما فرود خواهد آمد. عزیزی بر آنها دست بگذارد. مگر بیش از این صبر جایز است؟ اکنون زمانش است. هم اینک زمان پنطیکاست است، زمان بازگشت نزد خداست. خود را با خدا هماهنگ سازید که پنطیکاست است! باشد که قلب شما از قدرت خدای زنده به لرزه درآید. اجازه دهید روحش در شما ساکن شود و جان‌هایتان را پر سازد. او هر شب اینجا حضور دارد تا با نیروی شگرف و مهییش بیماران را شفا دهد، نابینایان را بینایی بخشد، او چنین ثابت می‌کند که تا ابد همان است. هلولو! هلولو!

۱۵۰ او را ستایش کنید. دستان خود را برافزاید. فراموش کنید کجا هستید، تنها بدانید که کنارش هستید و نیکویی‌های او، جلال او، قدرت او و رحمت او جاودانه است. او تا ابد همان است. نام خداوند متبارک باد. هلولو! ستایش بر نام قدوسش.

۱۵۱ او چقدر فوق‌العاده و قدرتمند است. چند نفر دوست دارند دوباره زندگی خود را به خدا وقف کنند؟ دست خود را برافزاید. چند نفر می‌خواهند زندگی خود را وقف خدا کنند؟ همین است. دستان خود را بلند کنید. پنطیکاست را ببینیم. قوم خدا را ببینیم. من هم دست خود را برمی‌افرازم. «خداوند، لیبک. مرا بفرست.» خداوند، فرشته‌ای برگیر و همراه اخگرهای مذبح، قدرت خود را بر ما نازل فرما. خدایا، در پری روح خویش این را عطا کن، ای پدر. خداوند، دعای ما را بشنو، ما که همچون فرزندان باورمند ایستاده‌ایم. نام او متبارک باد.

۱۵۲ چه زیباست قطره‌های شبنم رحمت که همچون موج‌های جلال فرو می‌ریزد. ستایش بر خدا. باشد که جان‌های ما در انتظار باشد. این را باور می‌کنی؟ این را باور

می‌کنی؟ این روح‌القدس است که می‌آید. این همان قدرت نادیدنی است که ما را به ملکوت خدا سوق می‌دهد، همان برکات پنتیکاست. باز آید به خانه. منتظر بازگشت شما به خانه هستند. عزیز و گرمی هستید. خدا از شما می‌خواهد خویشتن را وقف کنید. خانم‌ها، زندگی خود را پاک سازید. آقایان، زندگی خود را پاک سازید. بیایید به خدا برگردیم و با دلی پاک و خالص خدا را خدمت کنیم.

۱۵۳ خدا را سپاس، روح‌القدس اینجا در جلسه حضور دارد. تنها آنچه شما را به انجامش هدایت می‌کند را انجام دهید. اجازه دهید روح‌القدس بر فراز شما حرکت کند. نمی‌توانم چیزی بگویم. نمی‌دانم اکنون چه بگویم. روح‌القدس سراسر ساختمان را فرا گرفته است. نام خداوند متبارک باد. ستایش بر خداوند. هلولویاه! هلولویاه! ستایش بر خدا باد. جلال بر خداوند. چه فوق‌العاده و پر جلال... چه زیباست، شگرف است ستایش مقدسان خدا که به برکت حضور پر جلال روح‌القدس، چهره‌های شما مقدسان را منور ساخته، همان روح‌القدس شکوه جماعتی پر شمار و هماهنگ که در حال ستایش نام عظیمش می‌باشند را برای ما نمایان می‌سازد.

۱۵۴ به پشت و پیرامون خود نگاه کنید و به عزیزان دست بدهید و بگویید: «برادر، جلال بر خدا. خواهر، جلال بر خدا.» باشد که رفته و اجازه دهیم خدا در قلب‌های ما کار کند. جلال بر خدا. همین است. همه‌ی شما متدیست‌ها و باپتیست‌ها و مشایخی‌ها، پنتیکاستی‌ها و ادونتیست‌های روز هفتم و هر چه هستید، در حضور خداوند خدا به یکدیگر دست دهید. همین است. هلولویاه! هلولویاه! هلولویاه! خوشحالم که یکی از آنها هستم. بسیار خوشحالم. دیوارها را فرو می‌ریزد و ناخالصی‌ها را دور می‌کند. پر جلال است! آزادی در خداوند، ستودن نام مقدسش... نام خداوند متبارک باد. هلولویاه! خدا را سپاس.

۱۵۵ از دیدن دست دادن عزیزان به یکدیگر و فروغ چهره‌هایشان بس مسرورم. قدرت خدا اعلام می‌کند «همین است. همین است، ما فرزندان خدا هستیم. ما به اتفاق یک کلیسای بزرگ را تشکیل می‌دهیم، یک تن در عیسی مسیح، عروس وی، همان عروس شکوهمند.» بازگشت خداوند بس نزدیک است. مردمش گرد هم می‌آیند و یکدیگر را محبت می‌کنند... به برکت مهر و نیروی حضورش. این فردوس‌وار است. زیباست. آمین. چه پر جلال، چه فوق‌العاده، فقط خداوند را در روح و قدرت بپرستید. چه لحظه‌ای. (زمان پایان بود ولی تازه شروع می‌کنیم.)

۱۵۶ هیچ چیز نیست که... به برادران گفتم: «برادران، بازایستادن خطاست.» در اینجا بازایستادن... این ما نبودیم که آغاز کردیم پس باز هم نمی‌ایستیم. فقط -تنها بی‌نظیر... چند نفر به راستی احساس شیرینی دارند؟ تنها حضور خداوند، بله، فوق‌العاده است، حضور خداوند در اینجا.

۱۵۷ اینک حضور خداوند اینجاست تا بیماران را شفا و تندرستی بخشد و مردم را خوب کند. تنها به او ایمان داشته باشید. آیا به او ایمان دارید؟ اگر به او ایمان داشته باشید، همه چیز ممکن است. این را باور دارید؟ آیا ایمان دارید که این همانا حضور خداوند است؟

۱۵۸ حال حینی که شما... اکنون یک لحظه، فقط یک لحظه به من اجازه دهید، تنها یک لحظه به من گوش دهید. اجازه دهید حضور روح‌القدس را در اینجا به شما ثابت کنم. بگذارید به شما نشان دهم که روح‌القدس، همان که سخن می‌گوید، همان که این کار را انجام می‌دهد، از این امر آگاه است. اکنون چند نفر که اینجا تشریف دارند، بیمارند؟ اجازه دهید دستانتان را ببینیم. عزیزی که بیماری دارد... عزیزانی که...

۱۵۹ آقای اینجا ایستاده‌اند. آقا، آیا ایمان دارید؟ هیچ کارت دعایی پخش نشده است اما آیا باور دارید که خدا قادر به شفای شما است؟ آیا باور دارید که می‌تواند مشکل شما را برای من بازگو کند؟ در پهلوی شماست. یک عمل جراحی در پیش دارید. همین‌طور است. نام شما آقای کارترایت است. درست است. چنین است؟ دست خود را تکان دهید. بسیار خوب. به خانه بروید و خوب شوید، دیگر به آن نیازی ندارید. به آن ایمان دارید؟

۱۶۰ آقای که نوزادی در آغوش دارند، آیا ایمان دارید که خادم خدا هستم؟ ایمان دارید که این باید روح‌القدس باشد؟ من شما را نمی‌شناسم، درست است؟ شما را هرگز در زندگی خود ندیده‌ام؛ ما نسبت به هم بیگانه هستیم. آیا باور دارید که روح‌القدس می‌تواند مشکل کودک را برای من بازگو نماید؟ کهیر است. بله. مگر چنین نیست؟ یقیناً. شما اهل اینجا نیستید. خیر. شما مشکل معده دارید، از آن رنج می‌برید. همین‌طور است، مگر چنین نیست؟ شما اهل کانزاس سیتی هستید. بسیار خوب. برگردید، عیسی مسیح شما را خوب خواهد کرد. هلولیاه! ایمان داشته باشید. آیا با تمام قلب خود به این ایمان دارید؟

۱۶۱ فرشته‌ی خداوند اینجا حضور دارد، بر بالای سر این خانم ریزنقش مسن که اینجا نشسته‌اند، معلق است، ایشان از فتق رنج می‌برند. خواهر، آیا ایمان دارید که خدا قادر به شفای فتق شماست؟ شما که گلی سرخ‌رنگ بر روی کلاه دارید، دست خود را بلند کنید. بسیار خوب. به خانه بروید و شفا یابید. آمین. این خداست، این مسیح، پسر خداست. او از مردگان برخاسته است. او اینجا حاضر است.

۱۶۲ حال، بر روی یکدیگر دست گذاشته و اوقات نیکویی را در دعا سپری کنید و در همین حال از عزیزان می‌خواهم به اینجا تشریف بیاورند. برادر، به اینجا تشریف بیاورید. حینی که دستان شما بر روی دیگری است تا نشان دهد که خدا شفا می‌دهد، در کنارم برادری هست که او هم دعا خواهد کرد. (بفرمایید. بسیار خوب.) ستایش باد بر خداوند خدا.



آیا این را باور می‌کنی؟ FRS60-0402
(Believest Thou This?)

برادر ویلیام ماریون برانهم این پیغام را به زبان انگلیسی در شنبه ۲ آوریل ۱۹۶۰ در تالار شهرداری تولزا ایالت اکلاهما آمریکا ایراد کردند. این پیغام در یک نوار مغناطیسی ضبط شد و به شکل کامل به زبان انگلیسی به چاپ رسید. برگردان فارسی این اثر با کوشش انتشارات Voice Of God Recordings چاپ و پخش می‌گردد.

FARSI

©2022 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS
P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.
www.branham.org